

سلسله مباحث تفسیری  
دوره آموزشی تخصصی تفسیر موضوعی قرآن کریم

استاد محمد رضا شایق

جلسه پنجم – دوره اوّل

(۱۳۸۵/۸/۱۰)

واحد تفسیر دفتر فرهنگی  
هیئت انصار ولایت دارالعباده یزد

## بسمه تعالی

خوب بحث ما در جلسه گذشته به این معنا رسید که مهمترین راه رسیدن به حقایق قرآن کریم این است که باطن را باید صاف کرد، باطن را باید پاک کرد و از رذیلتها، مظهر و طاهر کرد تا حقایق قرآنی، در درون انسان جلوه گری کند. در مورد بخل صحبت شد عرض کردیم که بخل دربرگیرنده تمام عیوب زشت است و امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمودند: «البخل جامع لمتساوئ العیوب»<sup>۱</sup> بخل در برگیرنده همه عیوب زشت است. از راههای از بین بردن بخل، اول ایمان به پاداش الهی است. امیر المؤمنین<sup>(ع)</sup> می فرمایند: «من أیقن بالفلف باد بالعطیه»<sup>۲</sup> هر کس یقین کند به اینکه انفاقی که می کند عوضی دارد، جواد می شود (بخشنده می شود). اگر انسان باور کند صدقاتی که می دهد غرامت نیست، سرمایه گذاری برای جهان و زندگی دیگری است، (همانطوری که در سوره براءت هم فرموده) این باعث سخاوتمند شدن انسان می شود، اما اگر غرامت حساب کند، از دست رفته بپندارد، قطعاً این انسان بخیل است و نمی تواند عامل فضل و بخشش باشد. خود انفاق باز بخل را سرکوب می کند، اینکه انسان مالی را انفاق بکند یک ریاضت نفسانی است، ضمن اینکه آثار اجتماعی دارد، آثار نفسی و شخصی هم دارد که باعث سرکوبی بخل انسان می شود. در دنباله مطالب هفته قبل یکی مسئله بدخواهی مؤمن است که از عوامل بسیار مهم نفهمیدن حقایق قرآن است. ما روایات زیادی داریم، انسانی که بدخواه مؤمنان هست از رحمت الهی فاصله دارد و باید کینه و کدورت خصوصاً نسبت به مؤمنان را از دل خود بیرون کند. دلی که مملو از کینه مؤمنان است هرگز جایگاه فهم حقایق قرآنی نیست. به قول مولوی:

رو سینه را چون سینه ها هفت آب شوی از کینه ها وانگه شراب عشق را پیمانہ شو، پیمانہ شو معمولاً آدم هایی که سنشان بیشتر است از بچه ها حافظه شان کمتر است. دیدید، بچه ها همه خاطرات دوران کودکی شان یادشان می ماند، اما به بزرگترها بگویی دیروز چه کار کرده ای یادشان نیست، اما در یک قصه متأسفانه حافظ بزرگترها خیلی قوی است اما حافظه بچه ها خیلی ضعیف است و آن در نگه داشتن کدورت و ناراحتی های دیگران است. بچه ها حالا دارند دعوا می کنند نیم ساعت بعد یادشان نیست، دارد با همان شخصی که دعوا کرده بازی می کند، دوست هستند. اما آدم بزرگ یک کلمه کم یا زیاد به او بگویی چند سال بعد می گوید شما آن روز آن حرف را زدی متأسفانه بزرگترها حافظه شان اینجا خیلی خوب است، اینجایی که نباید خوب باشد. یکی از موانع بزرگ همین است و چون این حافظه متأسفانه فعال است و کار می کند و مرتب کدورت های دیگران را انبار می کند. آرام، آرام مثل آهنی که زنگ می زند، دل هم زنگ می زند. وقتی دل زنگ زد، دیگر

<sup>۱</sup> مستدرک الوسائل، ج ۷ ص ۲۹

<sup>۲</sup> وسائل الشیعه، ج ۹ ص ۴۰۳ باب استحباب الصدقه فی اللیل

انعکاس خوبی ندارد. پس باید بدخواهی نسبت به مؤمنان را از دل خودمان بیرون کنیم، کینه توز نباشیم، البته داشتن کینه نسبت به دشمنان خدا ثواب دارد آن کینه از روی معرفت است نه کینه از روی احساس. کینه نباید مبنای آن احساس باشد، خوب به شما می گویند که آمریکاییها در عراق و صهیونیستها در فلسطین و لبنان و افغانستان جنایت کردند، شما می توانید بگویید برای من فرقی ندارند با آدم های خوب؟ من همه را دوست دارم؟ اینکه که عقلانی نیست. قطعاً عقلتان حکم می کند که نسبت به بدکاران کینه داشته باشید، خدا هم اینطوری است.

• « إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا <sup>۱</sup> خداوند کافران را لعنت کرده، (کافران معاند را).

• « بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ <sup>۲</sup> برائت از لعنت هم بالاتر است.

آخرین حد نفرت برائت است. بنابراین ما در اسلام کینه داریم، برائت داریم، از واجبات دینی هم هست. برائت از دشمنان خدا از واجبات مهم دینی است اما آن مبنایش مبنای عقلانی است نه مبنای ملی گرایی، نه مبنای احساسی اینها نیست. یکی دیگر از موانع دریافت حقایق قرآنی گناه، هر نوع گناهی عموماً زنگار بر دل می نشاند و جلو معرفت قلبی را می گیرد، برای اینکه معرفت قلبی و عقلی کاملاً از هم باز شناخته بشود مثالهایی خدمت شما عرض می کنم. قرآن در این رابطه می فرماید: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»<sup>۳</sup> بلکه زنگ گرفته است یا زنگار پوشانده است بر قلبهایشان اعمالی که انجام داده اند. ران از ماده رین می آید، ران، یرین یعنی زنگار گرفته است بر دلهايشان، چه چیز زنگار گرفته؟ «ما كانوا يكسبون» اعمالی که انجام داده اند، پس معلوم است هر نوع گناهی و هر نوع بدی یک نوع زنگار بر دل می نشاند که انسان نمی تواند حقایق را بفهمد، نمی تواند ببیند. بزرگان ما می گویند: شناخت دو نوع است یکی شناخت عقلی است و یکی شناخت قلبی. شناخت قلبی این است که فراتر از استدلال دریابید، من برای اینکه مطلب روشن بشود، یک مثالی خدمت شما عرض می کنم. مثلاً یک کسی برای شما مزه غذائی را وصف می کند شما هم آن وصف را یاد می گیرید، این مثل شناخت عقلی است. یا در تلویزیون آموزش آشپزی داده می شود از روی مواد غذایی که می گوید شما می توانید تصور کنید که تقریباً آن غذا چه مزه ای می دهد، مثلاً می گویند شیربرنج، شما می توانید تصور کنید شیربرنج چه جوری است، کمی مزه شیر و کمی مزه برنج و یا کمی مزه شکر دارد ... اما این خیلی فرق دارد با این که یک شیربرنج آماده را بخورید. کدام را بهتر درک می کنید؟ قطعاً چشیدن و از نزدیک دریافت کردن خیلی فرق دارد با اینکه انسان وصف آن را بشنود. این دومی شناخت قلبی است و اولی شناخت عقلی. شناخت عقلی خیلی خوب است اما به فرموده حضرت امام (رضوان الله علیه) انسان مجاهده کند، یک سری ریاضتهای

<sup>۱</sup> ۱۶۴ احزاب

<sup>۲</sup> ۱ توبه

<sup>۳</sup> ۱۴ مطففین

مشروع را دنبال کند و خودش را اصلاح کند به دلش راه پیدا کند. استدلال فقط در خزانه فکر نماند. کم کم، آرام آرام به دل هم راه پیدا کند. آن وقت درست می شود، این هم یکی از نکاتی که من عرض کردم. علوم عقلی، فراگرفتن روشهای علمی و علوم مربوطه و کار فکری باعث قوت آن است. مثلاً فرض کنید در فلسفه، مباحث فلسفی و این که هر معلولی علتی دارد باید بخوانید، کلاس بروید، یاد بگیرید، درس بخوانید و کتاب بخوانید تا یاد بگیرید ولی شناخت قلبی این طوری نیست، شناخت قلبی با پاک کردن قلب از آلودگیها و ناپاکیها و در نتیجه دریافت حقایق نورانی به صورت مستقیم تر و بهتر است. شناخت قلبی قطعاً عمیق تر و بالاتر است. این که دیده اید بعضی وقتها بین عرفا و فلاسفه یک تنشی وجود دارد و گاهی وقتها به همدیگر ایراد می گیرند، در واقع ایراد عرفا به فلاسفه ایست که فکر می کنند شناخت عقلی کافی است.

این همه شعبده ها عقل که می کرد اینجا ساحری پیش عصا و ید بیضاء می کرد<sup>۱</sup> حافظ می گوید که درست است عقل معجزه می کند اینها معجزه نیست و شعبده است. همین شعبده ها را ساحران هم در برابر عصا و ید بیضاء موسی<sup>(ع)</sup> کردند. شگفتیهایی که از دریافتهای عقلانی به وجود می آید همه را به سحر تشبیه می کند، البته اگر ما بخواهیم به ظاهر این حرف نگاه کنیم، یک مقدار، غیر واقعی است. به خاطر این که قرآن کریم زیاد روی تعقل انگشت می گذارد منتها اگر تعقل با قلب پاک باشد بسیار سریع بر قلب اثر می کند و انسان معتقد میشود اما اگر خدای ناکرده مثلاً بنده بروم عرفان نظری را بیاموزم و مباحث عرفان را یاد بگیرم اما دلم پاک نباشد هیچ چیزی در دل من اثر نخواهد کرد. اوایل انقلاب برای گزینش دانشجویان آمده بودند امتحان گذاشته بودند کتابهای شهید مطهری و... اتفاقاً خیلی از آنها با نمره های عالی قبول شده بودند، مباحث قرآنی، تفسیری، توحیدی و شناخت را حفظ کرده بودند و در عین حال هم کمونیست بودند و اعتقادی به خدا نداشتند، چه فایده دارد این که انسان فقط یاد بگیرد اما به قلبش سرایت نکند.

«لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»<sup>۲</sup> نمی توانند به حقیقت قرآن دست برسانند، مگر پاکیزگان. هر دلی شایسته فهم حقایق قرآن نیست، آن اخلاقها و آن رذیلتهایی که مانعیت آن ها خیلی زیاد است را به صورت مختصر گفتم. چون بحث اخلاق نیست، ما دیگر به همین مقدار اکتفا می کنیم. یکی دیگر از نکات توجه به سیاق است، کلمه سیاق به معنای سوق دادن و راندن به یک سمت، خیلی بخواهیم ساده معنا کنیم یعنی سمت و سو، جهت. خیلی مهم است بدانیم جهت آیه به کدام سمت است. چند آیه می خوانیم، از خواندن چند آیه متوجه می شویم سیر کلی آیه کدام طرف است. از سیر کلی آیه می توانیم معنا را بهتر بفهمیم.

<sup>۱</sup> دیوان حافظ - انتشارات رواق اندیشه ص ۱۳۷

<sup>۲</sup> ۷۹ و اقمه

ما بسیار مشاهده می کنیم که مفسرانی مثل علامه وقتی می خواهند یک تفسیری را رد کنند اینطوری می گویند سیاق شهادت نمی دهد به این تفسیری که ایشان گفته اند یا سیاق این را رد می کند. یعنی ما نگاه به مسیر کلی آیه که می کنیم می بینیم، چند آیه را کنار هم می چینیم از کلیت آن برداشت می کنیم که نمی خواهد این حرف را بزند، می خواهد حرف دیگری بزند. این خیلی مؤثر است در فهم آیات. حالا من یک مثالی می زنم و فکر می کنم آیه ۱۷ از سوره نساء باشد.

• «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ»<sup>۱</sup>

من ترجمه دقیق تحت لفظی را خدمت شما عرض می کنم:

• «توبه، بر عهده خداست برای کسانی که گناه را از روی جهالت انجام می دهند»

• «... ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا»<sup>۲</sup>

اگر این آیه را به تنهایی نگاه کنید چه برداشتی دارید؟ می گوئید معلوم است توبه حق کسانی است که گناه را از روی نادانی انجام می دهند. فوراً یک مفهومی به ذهن شما می رسد و آن این است: کسانی که از روی علم گناه می کنند توبه ندارند ولی می بینیم در روایت چنین چیزی به ما نگفته اند، در روایات توبه را مطلق ذکر کرده اند و نگفته اند که اگر تو می دانستی غیبت حرام است و غیبت کردی دیگر نمی توانی توبه بکنی، دیگر باید منتظر عذاب باشی. چنین چیزی به ما نگفته اند. برای اینکه مطلب روشن بشود می آییم آیه بعدی را هم می خوانیم تا ببینیم اصلاً سیاق آیات، سمت و سوی آیات به چه صورتی است. آیه بعدی می فرماید که «وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا مَضَىٰ أَمَدُهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا»<sup>۳</sup> آیه بعدی اینطور نمی گوید توبه حق کسانی است که از روی جهل گناه می کنند بلکه این چنین می فرماید که (توبه برای کسانی نیست که گناه می کنند تا مرگ آن ها فرا رسد، وقتی مرگ را دیدند می گویند حالا توبه کردم) بعد می فرماید کسانی که با کفر می میرند آن ها هم توبه ندارند. ما از این سیاق، متوجه می شویم که مراد از آیه اول این نیست که کسانی که از روی علم گناه می کنند توبه ندارند، آیه این را نمی خواهد بگوید و چیز دیگری می خواهد بفرماید. این را می خواهد بفرماید که هر نوع گناهی معلول جهالت است و اصلاً گناه همراه جهالت است (هر گناهی). دقت کنید «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ...»<sup>۴</sup> در واقع می خواهد بگوید که هر نوع گناهی با جهالت است و هیچ نوع گناهی بدون جهالت نیست چون اگر انسان علم کامل داشت گناه نمی کرد. بلکه بنده می دانم غیبت حرام است ولی علم ندارم که آن طرف خط چه

<sup>۱</sup> ۱۷ نساء

<sup>۲</sup> همان

<sup>۳</sup> ۱۸ نساء

<sup>۴</sup> ۱۷ نساء

خبر است و علم واقعی ندارم، اگر داشتم یک لحظه هم خطا نمی کردم. پس توجه به سیاق بسیار مهم است.

در بسیاری از موارد قرآن ما محتاجیم به اینکه وقتی می خواهیم یک آیه را تفسیر کنیم حتماً آیات قبل و بعد آن را بخوانیم، سیر و سمت و سوی کلی آیه را اول پیدا کنیم، به کدام سمت است، وقتی که فهمیدیم سمت و سو به کدام طرف است درست مثل این است که شما در یک مسیر بیابانی دارید می روید کافی است که بفهمید که به طرف شمال دارید می روید یا به طرف جنوب می روید، اگر یک طرف را پیدا کنید راحت می توانید اطرف دیگر را هم پیدا کنید، قبله را هم پیدا کنید، سه طرف دیگر را هم پیدا کنید. در قرآن کریم ما باید سمت و سوی آیه را بفهمیم، حتی ممکن است به یک آیه نگاه کنیم این سمت و سو به دست نیاید ولی از قرینه های آیات این طرف و آن طرف آن، این سمت و سو به دست می آید. بعد می گوید سیاق به این شهادت می دهد و به این حقیقت شهادت می دهد. وقتی می گویند سیاق، منظور این است. شما در تفسیر فراوان به مسئله سیاق برمی خورید. یک بحث مهم دیگر که مفسران خصوصاً علامه طباطبایی (رضوان الله علیه) به آن عنایت دارند، این است که ایشان مدعی و معتقد هستند که آیات قرآن مثل یک بنای عظیم است که به یکدیگر بند هستند و با هم ارتباط دارند. این طور نیست که بی ارتباط باشند، چه بسا ما یک جایی فکر می کنیم که این آیه دیگر به آیه بعدی ربط ندارد در حالی که ربط دارد، قطعاً ربط دارد.

حالا یک نمونه جالبی را خدمت شما بزرگواران عرض می نمایم. مثلاً سوره جمعه اجزایش چه ربطی بهم دارد، من چند قطعه کلی از سوره جمعه استخراج می کنم، آیه اول آن آیات تسبیح است «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْمُكِيمِ»<sup>۱</sup> اول تسبیح، بعد وارد بحث بعثت می شود «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»<sup>۲</sup> «وَأَخْرَجْنَا مِنْهُمْ لَمَّا يَلْمِقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْمُكِيمُ» بعد وارد بحث یهود می شود «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ رَعَمْتُمْ أَنْتُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتَّوْا...»<sup>۳</sup> بعد بحث یهود که تمام شد، خطاب می کند به مؤمنان «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلْمَلَأَةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»<sup>۴</sup> خوب چند قطعه متقاطع، ظاهراً بهم نامربوط، اما اگر شما بیایید وارد بشوید، ببینید اصلاً فضای نزول آیه چه بوده، (من بعداً می پردازم به اینکه علم به فضای نزول، بسیار، بسیار مهم است، یعنی اینکه شما بدانید در چه فضایی (در چه شرایطی) این آیه نازل شده است، خیلی فهم شما از آیه متفاوت خواهد

۱ جمعه

۲ جمعه

۶ جمعه

۹ جمعه

شد و برداشت شما واقعی تر خواهد شد، از آن وقتی که غافل باشید از فضای نزول آخر بعضی ها همین طور وارد قرآن میشوند و ترجمه آن را میخوانند و بعد هم اعتقادشان را بر همان ظاهر بنا می کنند). جریان از این قرار بوده که، پیغمبر گرامی اسلام<sup>(ص)</sup> مشغول خواندن خطبه نماز جمعه بودند شخصی به نام دحیه کلبی (که بعد ها مسلمان شد) تاجر بود، وارد شهر مدینه شد این هم یک ساز و دهلی داشت که مارش ورودش بود، وقتی وارد شهر مدینه می شد شروع می کرد این ساز و دهل مخصوص را نواختن، یا به کارگزاران مخصوص خود می گفت: بنوازند. مردم مدینه هم متوجه می شدند دحیه آمده، می ریختند دور او جمع می شدند، او هم یک بازاری، شنبه بازاری، جمعه بازاری، درست می کرد و جنسهایش را می فروخت. معمولاً هم چون آن روز وسایل مثل امروز مجهز نبود، جنسی که می آمد به سرعت، بازار سیاه درست می شد. چون مردم می ریختند و می خریدند، کمیاب می شد آن که اول می رسید جنس ارزانتر و بهتر را می برد. کی دحیه وارد شهر شد؟ درست موقعی که مردم نشسته بودند در مسجد النبی و داشتند خطبه های نماز جمعه را گوش می دادند، خطیب نماز جمعه هم رسول خدا<sup>(ص)</sup> بودند، وسط خطبه ناگهان صدای ساز و دهل دحیه کلبی آمد در همان زمان عده ای نگاه به هم کردند و گفتند الآن است که از قافله عقب بیفتند، همه مردم شهر هم در نماز جمعه نبودند (در مدینه گروههای مختلفی از جمله تعداد خیلیی مشرکین، یهودیان، منافقین و مرجفین بودند که پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup> و اسلام را قبول نداشتند) اینها دیدند الآن است که کلاه سرشان رود، یک وقت تعبیر قرآن است «... أَنْفَضُوا إِلَيْهَا...»<sup>۱</sup> مثل شیشه ای که به زمین می خورد و ریزه ریزه های آن به اطراف پخش می شود، قرآن می فرماید (همین طور) پخش شدند از اطراف پیامبر گرامی، رفتند سراغ دحیه. ده نفر و به روایتی دوازده نفر بیشتر نامانند و همه رفتند، پیغمبر<sup>(ص)</sup> را در حال خطبه خواندن رها کردند، می فرماید «... وَ تَرَكُوهُمَ قَائِمًا...»<sup>۲</sup> در حال ایستاده تو را رها می کنند و میروند. پیغمبر<sup>(ص)</sup> فرمود: اگر این ده، دوازده نفر هم می رفتند سنگ از آسمان بر سر مردم مدینه نازل می شد. این نشانه اهمیت نماز جمعه است. در این فضا، این آیات سوره جمعه نازل شد، حالا آمدید در فضای نزول، حالا ببینید چه پیوستگی عجیبی در آن آیات است. اول خدا می گوید که شما چیزی نیستید و شما هم که نباشید تمام آسمان و زمین همواره خدا را تقدیس و تعظیم می کنند و خدا به تقدیس شما نیازی ندارد که هفته ای یکبار جمعه بیایید و خدا را یاد کنید، در و دیوار و آسمان و زمین این پادشاه مقدس و منزّه از ظلم را (چون کلمه ملک تداعی ظلم می کند بعد از آن قدوس آورده شده تا یاد زهرش شود و این ملک، ملکی نیست که ظلم کند) تقدیس می کنند، شما تقدیس نکنید یا بکنید خدا نیاز به تقدیس شما ندارد. ای مسلمانانی که خداوند پیامبر<sup>(ص)</sup> را فرستاد و از ظلال نجاتتان داد این چه کاری بود که کردید؟ ببینید، آیات چه زیبا به هم پیوسته است. بعد

<sup>۱</sup> ۱۱ جمعه

<sup>۲</sup> همان

آیاتی که اشعار به تهدید دارد، اگر این پرچم رسالت را خوب به دوش نکشید و سبک بشمارید خدا افتخار آن را از شما می گیرد و به قوم دیگری می دهد، در چند جای دیگر قرآن هم به این تهدید اشاره شده است «آخرین منهم» این اشاره به همین مطلب دارد «وَ آفْرَيْنَ مِنْهُمْ لَمَا يَلْمُقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْمَكِيمُ»<sup>۱</sup>

«ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»<sup>۲</sup> خدا در این دو آیه، این دو آیه کوتاه از قومی تعریف می کند که هنوز نیامده اند و خدا فضلش را شامل حال اینها می کند. اصحاب گفتند: یا رسول الله چه کسانی هستند، اینها؟ حضرت دوبار جواب دادند تا همه گوشها خوب تیز شود دفعه سوم در جواب سائل دست را زدند روی شانۀ سلمان و فرمودند: اگر ایمان در ستاره ثریا باشد، مردانی از قوم سلمان به آن دست پیدا می کنند. یک تهدید، شما نماز جمعه را رها می کنید، مشکلی ندارد. ما، آدم زیاد داریم. این پرچم افتخار را از شما می گیریم، می دهیم به آنها، شما بروید دنبال کارتان شوید و نیازی هم به نمازتان نیست. این تهدید است، بعد از آن گوشزد می کند حواستان را جمع کنید، یک وقت مثل یهود نشوید، سرنوشت یهود که از آیات خدا پیروی نکردند این چنین شد، استخفاف ورزیدند، خدا هم دلشان را دچار زیغ کرد دیگر کتاب و علم کتاب هم برایشان کاری نکرد، مثل آن ها مثل چهارپایی است کتاب بارش است، البته قرآن از خیلی از اهل کتاب تعریف می کند و می گوید اینها دنبال حق هستند. در سوره آل عمران آیاتی در وصف حق جویانشان آمده ولی عده کثیری از عوامشان آن گونه شدند، قرآن به مسلمانان هم هشدار می دهد و می گوید شما هم حواستان باشد این کاری که شما در نماز جمعه کردید در صنف آن کارها است. در آن مسیر است بعد، آخر کار که این تکه در مورد بنی اسرائیل را تمام کرد و یک تهدید و هشدار دیگر را هم داد. این بار می آید مسئله را صریح رو می کند «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ...»<sup>۳</sup> تجارت را رها کنید. «... ذَلِكَ فَيُرُ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»<sup>۴</sup> بعد هم یک سرزنشی «وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا...»<sup>۵</sup> اینجا لهو به معنای خاص خود یعنی موسیقی است. هنگامی که تجارت و لهوی را ببینند «...انفضُّوا إليها...» می شتابند به طرفش و «...تَرْكُوكَ قَائِمًا...» ببینید شما وقتی آمدید در فضای نزول آیات می بینید یک پیوستگی خیلی زیبا و سلسله واری بین این آیات وجود دارد که ما در نظر اول آن را پیدا نمی کنیم، تا آخر سوره به هم پیوسته است. اینکه علامه اصرار دارند و اصرارشان هم به جاست، که هر سوره ای دنبال یک هدفی است، می خواهد یک

۳ جمعه

۴ جمعه

۹ جمعه

همان

۱۱ جمعه

هدف را اثبات بکند، یکی یا دوتا از اغراض توحیدی را دنبالش است، اینجا بخوبی تبلور دارد. شما نگاه به سوره جمعه می کنید، می بینید تکه اش تسبیح، تکه اش نبوت است، یک تکه آن، خبر از قومی است که در آینده می آید، یک تکه اش سرزنش قوم یهود است، یک تکه اش خطاب به مؤمنین در مورد نماز جمعه است اصلاً اینها چه ربطی دارد، حالا چه طور هست که باید هر هفته این سوره را در نماز جمعه بخوانیم، این تذکری برای من و شماست که حواسمان را جمع کنیم. شما اگر نگاه بکنید در آیات قرآن و دقت بکنید می بینید که اصلاً این مسئله و این پیوستگی در همه جای قرآن وجود دارد. کشف این پیوستگی، کشف این ارتباط، ببینیم این آیه با آیه قبلی چه ارتباطی دارد و چرا قرآن این را اینجا آورده این خیلی مهم است. اصلاً پیامبر گرامی<sup>(ص)</sup> بر چینش آیات اشراف داشتند اگر چه در بعضی از مواقع خود علامه هم تمایل به این حرف کرده اند ولی بعدها که خودشان معتقد شده اند به اینکه چینش آیات بسیار مهم است، صحابه که دیگر حکمت های چینش را نمی دانستند که بگویند این آیه را حتماً باید پشت آن آیه آورد که این حکمت در آن باشد، این که پیامبر گرامی اسلام خودشان نظر می دادند و می گفتند این آیه را بگذارید اینجا. آیه «وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ...»<sup>۱</sup> وقتی نازل شد تقریباً سال نهم یا دهم هجرت بود (اواخر عمر پیامبر) حضرت اشاره کردند آن را بگذارید بین آیه ربا، قبل از آیه دین، در حالی که آیه ربا و آیه دین در ابتدای جزء سوم قرآن است. اینها دلیل دارد و اگر انسان یک مقدار دقت کند خواهد فهمید که این خیلی مهم است و حتی چینش قرآن کریم نیز اجتهاد صحابه نبوده و آیاتش نیز زیر نظر و اشراف پیامبر گرامی<sup>(ص)</sup> در کنار هم چیده شده است.

یا در سوره صف شبیه همین پیوستگی وجود دارد، بعد از جریان جنگ بدر عده ای از مسلمین گفتند که حالال که اینقدر فداکاری در راه اسلام ارزش دارد اگر در آینده جنگ دیگری رخ دهد در آنجا نشان می دهیم مجاهدت در راه خدا یعنی چه؟ اتفاقاً جنگ احد شد و برعکس از آب درآمد (قضیه اش را خودتان می دانید) این آیه وقتی در فضای نزول قرار می گیرد ارتباط آیات را بهتر درک می کنید، اتفاقاً در همان سوره صف هم که گلایه های حضرت موسی<sup>(ع)</sup> از قومشان را خدا منعکس می کند، بعد می فرماید: « فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ » وقتی دچار زیغ شدند، خدا دلهايشان را متمایل به بدی کرد. علامه<sup>(ر)</sup> می فرمایند: این هشدار به مسلمان ها است که حواستان باشد شما تافته جدا بافته نیستید و خدا با شما عقد اخوتی جداگانه نبسته و شما هم اگر همان کارهایی که آن ها کرده اند بکنید به همان سرنوشت مواجه خواهید شد. پس معلوم می شود که بین آیات سوره و آیات بعدی یک پیوستگی وجود دارد که کشف این پیوستگی بسیار می تواند به ما کمک کند و یاری کند در فهم آیات خدا.

## ارتباط صفات آخر هر آیه با محتوای کلی آیه

بسیاری از آیات قرآن مثلاً سوره های نساء و اسراء و ... آخرش معمولاً به صفات الهی ختم می شود.

- « وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّهِمًّا <sup>۱</sup> »
- « وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا <sup>۲</sup> »

آیا بین این صفات و بین محتوای آیه در تفسیر ارتباطی است؟ ما باید معتقد به ارتباط باشیم یا خدا همین طور هر صفتی را که خواسته آورده است؟ مفسرین بر این عقیده اند که بین آیات و محتوای هر آیه (محتوای بطن و متن آیه) ارتباط وجود دارد. گاهی وقت ها این ارتباط پیداست و گاهی وقت ها ارتباطشان محسوس نیست. مثلاً گاهی وقت ها متن آیه امر به استغفار می کند، آخرش می گوید خدا بخشنده و مهربان است، خوب معلوم است که این ارتباط دارد ولی گاهی وقت ها ارتباطش پیدا نیست، آن جا ما باید بگردیم و ببینیم ارتباطی که بین متن آیه و آن صفت که در آخر آیه ذکر شده است چیست؟ شخصی داشت آیه قرآن را می خواند این آیه را این طوری خواند:

- « وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ <sup>۳</sup> »

به جای اینکه بگوید « وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » گفت « وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ » خوب ما داریم روی «عَزِيزٌ حَكِيمٌ» بحث می کنیم؟ می خواهیم ببینیم این کلمه «عَزِيزٌ حَكِيمٌ» که دو تا از صفات خداست و در آخر این آیه ذکر شده است آیا مناسبتی با متن آیه هم دارد یا نه؟ یعنی به عبارت دیگر روی چه حساب این «عَزِيزٌ حَكِيمٌ» را گذاشته اینجا؟ روی حساب معنای آیه گذاشته اینجا یا همین طوری گذاشته؟ خواسته تقدسی به آیه دهد و ذکر اسم خدا بکند؟ آقایی این آیه را این جوری خواند، آخرش را به جای «عَزِيزٌ حَكِيمٌ» خواند «وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» شخصی هم می شنید، گفت آقا آیه را اشتباه خواندی، ایشان گفت از کجا؟ آیه را حفظی؟ گفت: نه، من حفظ نیستم ولی آیه را اشتباه خواندی. گفت شما که آیه را حفظ نیستی از کجا می دانی که من آیه را اشتباه خواندم؟ گفت: به خاطر اینکه کلمه «غَفُورٌ رَحِيمٌ» در اینجا مناسبت ندارد. بالاخره با هم جر و بحثشان شد و گفتند: کاری ندارد، قرآن هست می رویم روی قرآن نگاه می کنیم. آمدند روی قرآن دیدند بله، «غَفُورٌ رَحِيمٌ» نیست و «عَزِيزٌ حَكِيمٌ» است. گفت: خوب، چطور فهمیدی من اشتباه خواندم؟ گفت: ببین، آیه دارد دم از قاطعیت و بریدن دست دزد و خشونت با متخلف (خشونت بجا نه خشونت بیجا با متخلف که امنیت جامعه را تهدید می کند) می زند، خوب آخرش بخواد بگوید خدا بخشنده و مهربان است که آن را نقض می کند. اینجا باید سخن از عزت و شکست ناپذیری خدا و اینکه خدا کارهایش از روی حکمت است، دستوراتش از روی

<sup>۱</sup> ۱۲۶ نساء

<sup>۲</sup> ۴ فتح، ۱۲ نساء، ۹۲ نساء

<sup>۳</sup> ۳۸ مائده

حکمت است باید بگوید: من از این فهمیدم شما آیه را داری اشتباه می خوانی. همه آیات قرآن این طوری است. حالا یک نمونه مثال می زنم که یک مقدار ارتباطش محسوس نیست. آیه اول سوره اسراء می فرماید:

• « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \_ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا مَوْلَاهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا...»<sup>۱</sup> منزله است خدایی که بنده اش را یک شب (شبانگاهی) از مسجد الحرام به مسجد الاقصی انتقال داد- آن مسجد الاقصایی که اطرافش را مبارک گردانیدیم- تا آیات خودمان را به پیغمبر نشان دهیم.

(یعنی شب معراج، به معراجش ببریم، آیات را به او نشان دهیم)، بعد می فرماید: «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»<sup>۲</sup> خدا شنوای بیناست. چرا صفت دیگری از خدا نفرمود؟ مثلاً نفرمود: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» یا «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَزِيزُ الْمَكِينُ» چرا «سَمِيعُ الْبَصِيرُ» را آورد؟ آیا بین متن آیه و بین دو صفتی که در آخر آیه ذکر شده است، ارتباطی وجود دارد؟ علامه طباطبایی<sup>(ره)</sup> در اینجا می فرماید: بله، بین این هم ارتباط هست، چون در واقع می خواهد این را تفهیم کند که شاید سؤال کننده ای سؤال کند که خوب، چرا پیغمبر اسلام باید به معراج برود؟ خدا می فرماید: خدا شنوای دعای پیغمبر است، شنوای دعای اوست، شنوای بیناست و اینکه بیناست. یعنی استحقاق او، شایستگی او برای سفر معراج خدا را دارد میبیند، چون شایستگی اش را دارد می بیند و می داند و شنوای دعاست به این شرافت بزرگ او را مشرف کرد. پس آیه با آن صفاتی که در آخرش ذکر شده ارتباط کامل دارد.

• مثال سوم: آیات ۱۲۶ تا ۱۳۴ سوره نساء

• «وَإِنِ امْرَأَةٌ فَاقْتَ مِنْ بَعْلِهَا نُشُورًا...»<sup>۳</sup>

• اگر زنی بترسد از این که با شوهرش نزاعی پیدا کند و اعراض شوهرش متوجه او شود، اشکالی ندارد که بین خودشان صلح کنند. (با تفاسیری که در مباحث فقهی آمده است) «... وَ الْمُتَلَّحُ فَيُرَى...»<sup>۴</sup> و صلح بهتر از دعوا و نزاع است. بعد می فرماید «... وَ إِنِ امْرَأَةٌ فَاقَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُورًا...»<sup>۵</sup> اینکه خدا خبیر است درست اما چرا اینجا آورده؟ به خاطر اینکه به آن مردی که در موضع قدرت قرار گرفته و امروز فعلاً دستش باز است برای ظلم و می تواند هم احسان کند خدا به او گوشزد کند اگر خوبی کردی خدا آگاه است به خوبی تو، برایت مینویسد، چیزی از نظر خدا مخفی نمی ماند اگر گذشته کردی، احسانی کردی مخفی نمی ماند. دو آیه بعد «وَ إِنِ امْرَأَةٌ فَاقَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُورًا...»<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> اسراء ۱

<sup>۲</sup> همان

<sup>۳</sup> ۱۲۸ نساء

<sup>۴</sup> همان

<sup>۵</sup> همان

مِنْ سَعَتِهِ...»<sup>۱</sup> اگر از هم جدا شدند خداوند هر کدام را از وسعت خودش غنی خواهد کرد بعد می فرماید: «... وَ كَانَ اللَّهُ وَاسِعًا كَكِيمًا...»<sup>۲</sup> خدا وسعت دهنده است منتها وسعتی که از نظر مالی به دیگران می دهد از ناحیه حکمت اوست، آنچه را حکمت بالغه اش اقتضا کند انجام می دهد. بعد آیه بعدی در آخرش می فرماید: «... وَ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ غَنِيًّا مَمِيدًا»<sup>۳</sup> اگر شما کافر شوید هر چه در آسمانها و زمین است برای خداست بعد می فرماید خدا غنی است. ببینید این غنا ارتباط دارد به متن آیه، می خواهد بگوید شما هم کافر شوید قرار نیست مشکلی درست شود، چیزی از ملک خدا کم نمی شود همان مفاد آیه که می فرماید:

• « إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ...»<sup>۴</sup> اگر کافر شوید خدا از شما بی نیاز است.

بعد می فرماید "حمید" است یعنی خدا نیازی به نماز و ستایش و تسبیح شما هم ندارد، همه آسمانها و زمین در حال تسبیح او هستند. او ستوده همه مخلوقات است. پس خدای ستوده ای که به ذات ستوده است نیازی به ستایش ما ندارد بود و نبود ستایش ما برای او علی السواء است. و باید دقت کنیم. ببینیم ارتباطی که اسماء حسناى الهی در آخر آیاتی که اسماء حسنی آمده با وسط و متن سوره و آیه دارند چیست؟ خوب این هم یک بحثی. پس بحث دوم ما این شد که علاوه بر این که پیوستگی بین آیات قرآن وجود دارد و خیلی از معانی را ما از تک تک آیات نمیتوانیم بفهمیم، بلکه باید پشت سر هم بودن آیات قرآن را لحاظ بکنیم، ارتباط آنها را پیدا بکنیم و با پیدا کردن این ارتباط به عمق معنای آیه دسترسی پیدا کنیم، که این بحث خیلی مهمی است.

## التفات

یک بحث دیگر بحث التفات است. کلمه التفات یعنی برگرداندن. «ثُمَّ التَّفَتَ إِلَىٰ أَصْحَابِهِ...»<sup>۵</sup> (که در روایت می خوانیم) یعنی چهره اش را برگرداند به طرف اصحابش. کلمه التفات در لغت یعنی برگرداندن یا برگشتن به طرف چیزی در اصطلاح تفسیر التفات این است که شما دارید با لفظ مغایب صحبت می کنید، با فعل غایب صحبت میکنید، یک وقت وجهه خطاب را عوض کنید بیاپید به حالت مخاطب. من الآن نمونه اش را عرض می کنم. سوره حمد را لحاظ بفرمایید:

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - الْمَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ »<sup>۶</sup> این حالت غیبت دارد. ستایش برای خداست. خطاب نسبت به خدا. نمی گوئیم ستایش مال توست ای خدا. «الْمَمْدُ لَكَ يَا رَبِّ»<sup>۷</sup>

<sup>۶</sup> ۱۳۰ نساء

<sup>۷</sup> همان

<sup>۱</sup> ۱۳۱ نساء

<sup>۲</sup> ۷ زمر

<sup>۳</sup> الفقیه ج ۱ ص ۱۷۹\_ وسائل الشیعه ج ۳ ص ۷۹۹

<sup>۴</sup> ۲۹۱ حمد

العالمین» که نمیگوئیم یا (لَكَ الْحَمْدُ) که نمی گوئیم، می گوئیم «الْحَمْدُ لِلَّهِ»، «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» او رحمان و رحیم است. «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» تا اینجا حالت خطاب مغایب است یک دفعه لحن خطاب عوض می شود از حالت غیاب و غیبت به حالت خطاب برمی گردد: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» فقط تو را عبادت می کنیم و از تو کمک می خواهیم. تا آخر سوره به حالت مخاطب برمی گردد. به این شیوه التفات می گویند ممکن است در ادبیات فارسی ما زیاد معهود نباشد، خیلی مورد استعمال و استفاده نباشد. من اکنون به ذهنم نمی آید که در جایی از ادبیات به این شکل، آن هم به این سرعت التفات وجود داشته باشد، اما در قرآن کریم التفات های زیادی است، اهدافی را هم دنبال می کند اهداف متفاوتی است که می توانیم مآل و نتیجه همه را بگوئیم زیبایی و بلاغت کلام قرآنی، رساتر شدن کلام، همه اهداف را جمع کنید در این یک نکته. حالا یک نمونه دیگر هم عرض می کنم. نمونه دیگر در همین آیه اول سوره اسراء که خواندم یک التفات وجود دارد. اول سوره به لفظ مغایب است. می دانید فعل در زبان عرب سه قسمت دارد. شش تا صیغه اول را صیغه های مغایب، شش تا صیغه دوم را صیغه مخاطب گویند، آن دو تا صیغه آخر را متکلم گویند، متکلم وحده و متکلم مع الغیر. در سوره اسراء آیه اول<sup>۱</sup> قسمت صدر آیه مغایب است، به صورت غیابی است، قسمت ذیل و انتهای آیه یک وقت برمی گردد به حالت متکلم. من آیات را می خوانم دقت کنید: «سُبُّمَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ...» اسری فعل باب افعال صیغه اول است. اولین صیغه غایب فعل ماضی است. منزّه است خدایی که برد بنده اش را «... لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْمَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا مَوْلَاهُ...»<sup>۲</sup> تا اینجا به صورت غایب است، باید طبیعتاً بعدش می گفت: «لِيُرِيَهُ» تا نشانش دهد، درست است؟ بنده اش را برد تا نشانش بدهد ولی می گوید: «...لِنُرِيَهُ...» تا نشانش بدهیم، یک وقت از حالت غیبت به حالت متکلم درمی آید. باید می گفت: منزّه است خدایی که بنده اش را در شبانگاهی از مسجدالحرام به مسجدالقصایی برد که اطرافش را مبارک کرد تا نشانش بدهد آیاتش را، ولی می فرماید: منزّه است خدایی که بنده اش را از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برد تا نشانش بدهیم، به این می گویند انصراف. حالا اینجا انصراف هدفش چیست؟ چون آیه بعدش هم یک انصراف در آن است «وَ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ بَعَلْنَا هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا»<sup>۳</sup> اینجا انصراف است. این هم دلیلش را عرض می کنم. ترجمه آیه این می شود: (ما به موسی کتاب دادیم و آن را هدایت برای بنی اسرائیل قرار دادیم (به صورت جمع) که غیر من را وکیل نگیرید.) یک دفعه از جمع به فرد می آید، متکلم مع الغیر به متکلم وحده می آید و نمی گوید (غیر ما را) می گوید (من را). مفردش می کند. نمونه دیگرش در سوره یونس است، خیلی در قرآن انصراف زیاد

<sup>۱</sup> اسراء

<sup>۲</sup> همان

<sup>۳</sup> اسراء

است، ممکن است آن کسی که با این فن آشنا نباشد تا به آن می رسد احساس کند. قرآن یک حالت دور از بلاغت دارد و چون در زبان فارسی ما و در خیلی از زبان های زنده دنیا اصلاً این انصراف معنا ندارد ولی عرب این را زیبا می داند و زیبا احساس می کند. مهم این است که ما با شیوه های ادبی بیان عرب آشنا شویم و متوجه شویم که از این روش ها برای چه استفاده می کنند؟

«هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ مَتَىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ»<sup>۱</sup> تا اینجا خطاب است، مخاطب است و می گوید: خدا شما را در خشکی و دریا سیرتان می دهد تا زمانیکه شما در کشتی باشید... بعد قاعداً باید می گفت: «وَجَرَيْنَ بَكْمَ بَرِيحٍ طَيِّبَةٍ» و شما را با باد ملایمی روان می کند ولی می بینیم یک دفعه ضمیر را به حالت غیاب و غیبت می گرداند و می گوید «...وَجَرَيْنَ بِهِم...» معنای آیه این جور می شود؟ دقت کنید اگر من ترجمه تحت لفظی کنم یک ناهمگونی نسبت به ادبیات فارسی احساس می شود که بالعکس در زبان عرب از شیوه های بیانی زیبا همین انصراف است. اوست خدایی که شما را در دریا و خشکی روان می کند تا زمانیکه شما در کشتی هستید آنگاه باد ملایمی آنان را به پیش می برد. باید بگویند شما را پیش ببرد می گوید آنان را «...وَجَرَيْنَ بِهِم...» نمی گوید «بِكُمْ» به این می گویند انصراف. انصراف از حالت مخاطب به حالت مغایب. خوب، هدف از این انصراف چیست؟ شما اگر وارد تفسیرالمیزان شوید به یک سری عبارات فنی برخورد می کنید، علامه طباطبایی می گوید: اینجا انصراف بدین جهت است ... باید حتماً این فن را بدانید. فن انصراف در تفسیر چه هست؟ چه اهدافی را دنبال می کند؟ اینجا ظاهراً به خاطر یک مقدار رعایت طرف مقابل است، قرآن حتی آنجایی هم که لعنت می کند با ادب لعنت می کند و بی ادب نیست. قرآن طعنه هم که می زند با ادب و بجا می زند ولی معمولاً وقتی خطاب را بخواید عمومی کند خیلی رعایت می کند و مثل همین سوره جمعه، دیدید؟ می توانست همان اول تشر بزند و بگوید این چه کاری بود که کردید؟ خدا به تسبیح شما نیاز ندارد، همه آسمان ها و زمین مرا تسبیح می کنند بعد هم تهدید را صریح کند و بگوید بزودی حواستان باشد، یک قوم دیگری بجای شما می آورم که دیگر پشت سر پیامبر را خالی نکنند، سرنوشت شما هم دارد مثل یهود می شود.

می توانست تند بگوید اما خیلی آرام و ملایم این حرف ها را زد بدون اینکه طرف مخاطب بدش بیاید و دل زده شود، ضمناً درس عبرت هم بگیرد. اینجا در آیه فوق هم چیزی شبیه همین است چون در آیه می خواهد یک نقطه ضعف را گوشزد کند، می گوید: شما وقتی در کشتی نشستید تا زمانیکه آرامید و راحتید یاد خدا نیستید، به محض اینکه کشتی تان گرفتار طوفان و گردباد و اینها شد، این دفعه به یاد خدا می افتید. خوب، حالا این یک نقطه ضعف است، نقطه ضعف را چه طوری می خواهد یادآور شود؟ به صورت خطابی بگوید یک کم تند می شود. می بینیم از همان اول خطاب را می آورد، بعد به محضی که می رسد به نقطه ای که می خواهد شروع کند بیان ضعف را بگوید،

لحن را به حالت غیبت برمی گردانند. ما خودمان هم گاهی وقت ها این مورد را استفاده می کنیم. مثلاً در منازعه و مناقشه ای که بین ما با شخص دیگری هست، شخص سومی هم دارد گوش می دهد، می گوئیم: آقا این طور می گویند. خودش اینجا ایستاده ولی به حالت غیبت، در موردش سخن می گوئیم نه به حالت خطاب و رو در رو. در سوره اسراء علت التفات اولی همان آیه اول قدرت نمایی است. من آیه را یکبار دیگر مرور می کنم: منزّه است خدایی که بنده اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به مسجد الاقصای آورد که اطرافش را مبارک گردانید (یعنی اطراف مسجد الاقصی را) برای اینکه آیات خود را به او بنمایانیم.<sup>۱</sup> علامه طباطبایی<sup>(د)</sup> می گویند: اینجا می خواهد قدرت نمایی کند «... لِئُرِيَهُ» مخاطب احساس می کند خدا از موضع قدرت دارد حرف می زند، تا نشان بدهیم به پیامبر، ذهن مخاطب یک دفعه احساس هیمنه می کند. پس معلوم می شود هدف التفات در اینجا قدرت نمایی، هیمنه نمایی و نشان دادن توان کامل و قدرت لایزال الهی است. در آیه بعدی که می فرماید، اول با لفظ مع الغیر و جمعی می گوید، متکلم مع الغیر یعنی متکلم جمعی، بعد آخرین قسمت «... أَلَّا تَتَفَذُّوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا»<sup>۲</sup> به صورت مفردش می کند این هم دلیل دیگری دارد. ببینید «وَ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ»<sup>۳</sup> نگفت «آتیت» من دادم، می گوید: ما دادیم به موسی کتاب را «... وَ بَعَلْنَا هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ...»<sup>۴</sup> ما قرار دادیم این را هدایت برای بنی اسرائیل. نمی گوید من قرار دادم، «جَعَلْتُ» نمی گوید ولی آخر آیه می گوید: «...أَلَّا تَتَفَذُّوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا» غیر من را وکیل نگیرید، دیگر نمی گوید «مِنْ دُونِنَا» غیر ما را. هر سه تا را ضمیر جمع نمی آورد، آخری را مفرد می آورد اختصاص می دهد به خود خدا.

اینکه چرا در قرآن بعضی از چیزها جمع آمده، مثلاً «خَلَقْنَا» گفته «خَلَقْتُ» نگفته، «جَعَلْنَا» گفته، «آتَيْنَا» گفته: ما عطا کردیم نگفته من، ما نازل کردیم نگفته من، ما خلق کردیم نگفته من، علتش چیست؟ نظر علامه طباطبایی<sup>(د)</sup> این است که بعضی از افعال خدا واسطه دارد مثل خلقت، مثل نزول آیات توسط پیک وحی، توسط روح، آیات رانازل می کند. آنجا به اعتبار واسطه ها جمع آورده و می گوید ما نازل کردیم یعنی خدا و وساطت فرشتگان اما آنجا که راضی به واسطه نیست اختصاص به خودش داده است. دیگر معنا ندارد بگوئید به خدا و فرشتگان توکل کنید. «...أَلَّا تَتَفَذُّوا مِنْ دُونِي» غیر من هیچ کس را وکیل نگیرید. این را مفرد کرده، اختصاصی اش کرده است. پس معلوم می شود علت التفات در اینجا یک ضرورت توحیدی است پس ما نمی توانیم یک قاعده ای طرح کنیم بگوئیم که مراد از التفات یک ضابطه کلی است، اهداف متفاوتی را ممکن است دنبال کند

<sup>۱</sup> ۱۱ اسراء

<sup>۲</sup> ۲۲ اسراء

<sup>۳</sup> همان

<sup>۴</sup> همان

که ما باید اینجا خودمان آن را بفهمیم. اینجا دیگر ذوق است، این ذوق است که می تواند این را بفهمد. ذوق ادبی، ذوق معنوی، الهام الهی و طهارت باطنی اینجا به کار می آید. دیگر اینجا قانون و قاعده ندارد. اینکه علامه<sup>(ره)</sup> می فرمایند اینجا «لِذَیْهِ» می خواهد قدرت نمایی بکند، آدم احساس سطوت و قدرت و عزت الهی در وجودش ایجاد می شود با این التفات، این دیگر یک چیزی است که باید با ذوق سلیم و فهم دقیق و بصیر و باطن پاک فهمیدش. پس من یک بار دیگر مطلب را مرور می کنم که التفات عبارت از این است که وقتی در قرآن دارد به صورت مخاطب صحبت می کند، یک دفعه لحن را به مغایب می گرداند، دارد به صورت مغایب صحبت می کند، یک وقت لحن را به صورت مخاطب می گرداند مثل سوره حمد که نصف اول آن به حالت غیابی است و نصف دومش یک وقت خطاب می کند به خدا، حالت خطابی پیدا می کند. این شیوه را التفات گویند، التفات در قرآن زیاد است، شاید اگر شما بروید بگردید دویست تا سیصد مورد این روش در قرآن به کار رفته، هر کدام هم یک هدفی در خور خودش را دنبال می کند، حالا من این را عرض کردم که اگر احياناً شما به تفاسیر فنی هم مراجعه کردید، یک وقت برخورد کردید به این واژه التفات متوجه می شوید که منظور مثلاً امثال علامه طباطبایی (رضوان الله علیه) از التفات چیست.

• علم به سبب نزول آیات قرآن و ورود در فضای نزول در فهم قرآن بسیار مؤثر است.

وقتی می گوئیم سبب نزول یعنی بعضی از آیات قرآن سببی برای نزول نداشتند، همین طوری نازل شدند، یعنی واقعه ای رخ نداده. در یک حالت عادی بودند. پیامبر گرامی یک وقت آیه ای نازل شده است اما بسیاری از آیات قرآن یک واقعه ای رخ داد آن آیات نازل شد. مثلاً آیاتی که در جنگ احد نازل شد و مؤمنان را سرزنش می کرد که در سوره آل عمران آمده، سبب نزولش تخلف مؤمنان از دستورات پیامبر در جنگ احد بوده است یا آیاتی که در وصف مؤمنان در بدر صغری شد، بعد از جنگ احد، سبب نزولش این بود که مؤمنان خیلی ناراحت بودند و به محض اینکه موقعیت پیش آمد خیلی خوش درخشیدند، دوباره آن آیات ملامت آمیز تبدیل شد به آیات مدح و ستایش «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْعُ...»<sup>۱</sup> به این می گویند سبب نزول. خیلی هم واضح است و دیگر نیاز به توضیح زیاد ندارد، یعنی یک واقعه ای اتفاق می افتد دنبال سر آن واقعه، آیه ای نازل می شود. مثلاً معروف است می گویند که شراب خواری هنوز در بین مسلمانان کم و بیش رایج بود، آیات خیلی صریحی که تحریم کلی کند نازل نشده بود، اگر چه مسلمانان هم دانستند در روش پیامبر و حتی پیامبران سابق همیشه شراب حرام بوده است (از اول بعثتشان)، ولی خوب آیات خیلی کوبنده صریحی که محکم بگوید ممنوع، حرام و مطلقاً حرام نیامده بود. یک عده ای از مسلمانان رفته بودند در خانه یکی از انصار یا مهاجرین می گساری

<sup>۱</sup> ۱۲۲ آل عمران

کردند و بعدش هم شیشه ها را زدند توی سر همدیگر و یک دعوی خونینی به راه انداختند و آبروریزی کردند، اوضاع مدینه خیلی متشنج شد، زمینه نزول آیات تحریم صریح فراهم شد. حتی می گویند خلیفه دوم دستی به دعا بلند کرد و گفت که «اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا بَيَانًا شَافِيًا فِي الْقَمَرِ»<sup>۱</sup> خدایا یک بیان کفایت کننده شفا دهنده ای در مورد شراب برای ما بفرست، تکلیف را بدانیم چیست؟ آیات ۹۰ سوره مائده<sup>۲</sup> نازل شد. خوب آنجا صریحاً و نصاً آن را رجس و پلیدی از عمل شیطان شمرد و نهی کرد. می گویم سبب نزول این آیه فلان جریان بوده است. دانستن این جریان بسیار مهم است. خیلی مهم است یعنی می آییم در فضای نزول، می فهمیم آن فضایی که این آیات در آن نازل شده چه فضایی بوده؟ بعد راحت می توانیم معنای آیه را بفهمیم. حالا من برای اینکه مطلب کاملاً جا بیفتد دو مثال را اینجا آورده ام. اول بدون اینکه من سبب نزول را بگویم آیه را می خوانم، ببینید شما چه برداشتی می کنید؟ بعد از اینکه پیش خودتان برداشت کردید آن برداشت را در ذهنتان نگه دارید، من سبب نزول آیه را می گویم ببینید برداشتتان و نظرتان عوض می شود. معلوم می شود که دانستن سبب نزول آیه بسیار مهم است. من اول مثال ۲ را می گویم که واضح تر است.

مثال ۲: آیه ۱۵۸ سوره بقره

«إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنَ شَعَائِرِ اللَّهِ...»<sup>۳</sup> هر کس حج و عمره به جا آورد اشکالی ندارد که به صفا و مروه هم طواف کند.

شما الان چه برداشتی می کنید؟ بنده از شما یک سؤال فقهی می کنم. طبق این آیه سعی صفا و مروه واجب است یا جایز؟ ما مفهوم جواز را می فهمیم. ببینید یک بار دیگر ترجمه می کنم، می فرماید: صفا و مروه از شعائر الهی است، اشکالی ندارد هر که حج خانه خدا گذاشت، طواف صفا و مروه را انجام دهد. (یعنی می تواند) نگفته که باید انجام دهد. الان برداشت شما از این آیه این است که صفا و مروه سعیش که ما می گویم جزء ارکان حج است، اگر کسی انجام ندهد حجش مشکل پیدا می کند، اینجا می گوید که می تواند انجام دهد. شما هم برداشت جواز می کنید، برداشت وجوب نمی کنید اما من اگر جریانش را بگویم خواهید فهمید که اصلاً این آیه چه مطلبی را می خواهد بگوید. می دانید اعمال حج آموزشش از حضرت ابراهیم بلکه قبل از ابراهیم<sup>(ع)</sup> بوده، منتها بت پرستان مراسم شرک آمیز را با آن مخلوط کرده بودند. این اعمال قبل از اسلام هم بوده، چون آیین ابراهیمی بوده، ابراهیم بنیانگذاری کرده بود. نسل به نسل گشته بود، به مرور زمان و به هر حال با انحرافات فکری و بت پرستی مخروج شده بود. سعی صفا و مروه قبل از اسلام هم بوده، بیتوته

<sup>۲</sup> فقه القرآن، ج ۲، ص ۲۷۷

در منا بوده، بیتوته در عرفات هم بوده، همهٔ اینها بوده است. اما مردم یک سری مراسم دیگر مثل بت پرستی و خود بت ها را آورده بودند در خانه و مراسم آن من جمله همین سعی صفا و مروه را انجام می دادند. بتی در مروه بود و بتی در صفا. ابتدا اینها بت نبودند، دوتا مجسمه بودند، دو تا پیکره بودند. مردم معتقد بودند و می گفتند که این یک زن و مردی بودند که در طواف مرتکب گناهی شدند، مثلاً دست به دست همدیگر رساندند و خداوند هر دوی آن ها را به سنگ تبدیل کرد که عبرتی برای دیگران باشند. مردم هم آورده اند یکی را در کوه صفا نصب کرده اند و یکی هم در کوه مروه که وقتی طواف می کنند ببینند و عبرت بگیرند. کم کم نسل های بعدی یادشان رفته بود که جریان این ها چه بوده، فکر کردند که این ها معبودند و باید بپرستندشان تا می رسیدند به صفا دستی به بت اساف می کشیدند، می رسیدند به مروه دستی به بت نائله می کشیدند و این ها را تقدیس می کردند. در سال هفتم بعد از جریان صلح حدیبیه، مسلمان ها که وارد مسجدالحرام شدند همانطور که قرآن پیشگویی کرده بود و محقق شد، طواف بیت را که انجام دادند رسیدند به سعی، یک عده ای تردید کردند و گفتند این جزء رسم های شرک آمیزی است که مشرکان اضافه کردند، این جزء حج نیست، یک عده ای گفتند هست و یک عده ای گفتند نیست. مانده بودند که حالا می توانیم این سعی صفا و مروه را انجام دهیم یا نمی توانیم انجام دهیم؟ مجاز است انجام این یا مجاز نیست؟ آیه نازل شد مجاز است. خوب این چه منافاتی با وجوب دارد؟ هیچ منافاتی با وجوب ندارد چون گاهی وقت ها، طرف توهم ممنوعیت دارد اینجا خدا می گوید نه ممنوع نیست. مثلاً یک کسی به ذهنش رسیده که در ماه رمضان روزه حرام است. خوب یک کسی بخواهد به او مسئله یاد دهد می گوید: نه، آقا، روزه رمضان جایز است این دلیل نمی شود که روزه رمضان واجب نمی باشد. پس می بینیم وقتی در فضا قرار گرفتیم ما این بار معنای آیه را بهتر می فهمیم بلکه گفته: «فَلَا بُنَاءَ عَلَيْهِ...»<sup>۱</sup> اشکالی نیست که طواف کند، سعی صفا و مروه هم انجام دهد ولی این مرادش این نیست که جایز است و منافاتی هم با بحث وجوب ندارد.

آیهٔ دوم سورهٔ کافرون است، من سوره را می خوانم، شما برداشت خودتان را در ذهنتان نگه دارید، بعد آن جریانی که سوره به خاطرش نازل شده را عرض می کنم. ببینید، کاملاً متفاوت می شود. «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ...»<sup>۲</sup> بگو ای کافران نمی پرستم آن چه را عبادت می کنید، شما هم نمی پرستید آن چه را من عبادت می کنم و من باز نمی پرستم معبودان شما را و شما معبود مرا نمی پرستید. «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِ» دین من از آن خودم و دین شما از آن خودتان.

اولین برداشت بدوی بدون دانستن فضای نزول از آیه و از سوره این است که آزادی دین. هر کس هر دینی می خواهد داشته باشد. به قول معروف عیسی به دین خود، موسی هم به دین خود. کسی

<sup>۱</sup> ۱۵۸ بقره

<sup>۲</sup> ۱ کافرون

به کسی کاری ندارد کمالینکه دیدید بعضی از این کسانی که بدون تحقیق و تنبه و تسلط در آیات قرآن دست می برند، از این سیاسیونی که خیلی با قرآن هم دمساز نیستند و تخصصی در مباحث قرآنی ندارند، گاهی وقت ها این آیات را استخدام می کنند برای اینکه حرف های سیاسی خودشان را بزنند، در حالیکه غافلند از معنای آیه. اصلاً فضای نزول را درک نکردند. فضای نزول آیه را نمی دانند. آن جوی که آیات در آن نازل شده را به آن احاطه ندارند بنابراین معنای آیه را بد می فهمند بعد می آیند و می گویند: خوب، شما بحث ارتداد را از کجا آوردید؟ اینکه با این آیه منافات دارد. شما از کجا می گویند که مثلاً سلمان رشدی محکوم به اعدام است؟ از کجا می گویند شخص مرتد باید اعدام شود؟ حالا مرتد شرایطی دارد. آنقدر اسلام موانع گذاشته که معمولاً چنین چیزی اتفاق نمی افتد. قبل از اینکه به اجرای حکم برسد، رد می کنند، توجیهش می کنند تا ویلش می کنند ولی در بعضی جاها هم دیگر چاره ای نیست اما این آیات خیلی آن مسئله را تأیید نمی کند. حالا ببینید من علت نزول را می گویم. ببینید آیات چه را می خواهد بیان کند. یک عده ای از کافران دیدند پیامبر تسلیم خواست آنها نمی شود و هر تهدیدی، تطمیعی، فایده ای ندارد گفتند: خیلی خوب، شما دست از این دینت بر نمی داری، بر ندارد. ما هم کسی نیستیم که تسلیم تو شویم. بیا یک معامله ای می کنیم. یک سال ما می شویم مسلمان خالص و درست و می آییم نماز می خوانیم و روزه می گیریم و پشت سر تو اقتدا می کنیم به شرطی که تو هم یک سال حداقل دست از بدگویی بتان ما برداری و دینت را تعطیل کنی، دوباره سال که تمام شد دوباره ما مسلمان می شویم و مسجدها پر می شود و هم شما راحتی و هم بالاخره خوشحالیم که یک امتیازی از شما گرفتیم. به نظر شما اگر یک کسی آمد شما به او گفتید دو دو تا می شود چهار تا. ثابتش هم کردید به همین بداهت. او هم یک پایی، عالماً و عامداً گفت: نه، آقا ما یک مصالحی داریم که نمی توانیم بگوییم چهارتا، چاره ای نداریم و باید بگوییم پنج تا. هر چه شما دلیل آوردید او تسلیم نمی شد، شما هم که آدمی نیستید که عقلتان را زیر پا بگذارید و بگویید خیلی خوب، دو دو تا می شود پنج تا. این بیاید بعد از چند سال دعوا و منازعه به شما بگوید که آقا یک سال من می گویم چهار تا، شما هم بگو چهار تا. یک سال شما بگو پنج تا من هم می گویم پنج تا. حالا دو دو تا خیلی مشکلی ایجاد نمی کند، یک کسی یک دندگی می کرد می گویم اشکالی ندارد دو دو تا بیست تا، اصلاً قابلی ندارد صد تا. ولی یک وقتی مصالح انسان هاست و نمی شود قبول کرد. یک وقت آقا می خواهد بدیهیاتی که دارد مصلحت انسان ها را رقم بزند، همه را زیر پا بگذارد و جامعه انسانی را به ورطه کفر و شرک و جهالت فرو ببرد، این که نمی شود تسلیم شد بگوییم آقا هر چه شما می فرمایید. به نظر شما این آدم عنود لجوج جوابش چیست؟ جوابش این است که آقا تو بگو پنج تا، تا آخر هم به همان پنج تای خودت باش، من هم می گویم چهار تا. «...لَكُم دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ». این کجایش معنای آزادی دین است؟

عیسی به دین خود، موسی به دین خود؟ آقای سیاسی برمی دارد می نویسد در قرآن آمده آزادی دین، شما دارید یک چیز دیگری می گوئید. مهم این است که آقا در فضای نزول وارد نشده است.

